

درس دوم: قاضی بُست

نوع نثر: تاریخی - داستانی

قاضی بُست متنی از کتاب «تاریخ بیهقی» قرن پنجم، نوشته ابوالفضل بیهقی است. موضوع اصلی کتاب تاریخ سلطنت مسعود غزنوی است. کوتاهی جمله‌ها، حذف فعل، کاربرد فعل مجهول، ایجاز و اطناب به فراخور حال و ذکر دقیق جزئیات از ویژگی‌های نثر کتاب است.

* و روز دوشنبه، امیر مسعود [شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی و ادبی

روز دوشنبه، شبگیر (سحرگاه، پیش از صبح): قید/ برنشست: سوار بر اسب شد، فعل ماضی/ کران: حاشیه، کنار، ساحل/ بازان: جمع باز، پرندۀ شکاری/ یوزان: جمع یوز، یوزپلنگ‌ها، سگان شکاری/ حشم: چاکران، نوکران، خدمتکاران، اسم جمع/ ندیمان: جمع ندیم، هم‌نشین و همدم افراد بزرگ/ مطربان: خوانندگان و نوازندگان/ تا: حرف اضافه/ چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر، بین صبح زود و ظهر، متمم/ مشغول: مسند، به صید: متمم/ پس: سپس، قید/ کران آب: کنار رود، آب: مجاز از رود/ خیمه: چادر، مفعول/ شرع: خیمه، سایه‌بان، معطوف به مفعول/ زده بودند: فعل ماضی بعید، گذرا به مفعول/ کران، رود، آب و حشم، ندیمان، مطربان و بازان، یوزان: مراعات نظیر

قلمرو فکری

و روز دوشنبه امیر مسعود سحرگاه سوار بر اسب شد و با بازان و یوزپلنگان شکاری و چاکران و هم‌نشینان و نوازندگان و خوانندگان به کنار رود هیرمند رفت؛ تا هنگام چاشت (ظهر) مشغول شکار بودند. سپس در ساحل رود از اسبان فرود آمدند و خیمه‌ها و سایه‌بان‌ها را بر پا کردند.

* از قضای آمده پس از نماز امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی (که) بزرگ‌تر (بود) از جهت نشست او (بیاوردند) و جامه‌ها افکندند و شرعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده (بود)، نشستند و دریدن گرفت. ناگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو برخاست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بریوندند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن، اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی و ادبی

از قضای آمده: اتفاقاً/ پس از نماز: گروه قیدی/ بخواست: فعل ماضی ساده، گذرا به مفعول/ ناوی ده: گروه مفعولی، ترکیب وصفی، ده ناو، ویژگی سبکی بیهقی آوردن صفت شمارشی قبل از موصوف، ناو: قایق کوچک که از درخت میان‌تهی سازند، امروزه تغییر معنی داده‌است/ ناو، کشتی: ترادف/ بیاوردند: آوردند، ماضی ساده، گذرا به مفعول/ یکی: نهاد/ بزرگ‌تر: مسند، حذف فعل بود: به قرینه معنایی/ از جهت: برای/ نشست: نشستند، متمم، او (امیر مسعود): م. الیه/ فعل «بیاوردند»: حذف به قرینه لفظی/ جامه در «جامه‌ها افکندند»: مفعول، به معنی گستردنی (فرش) و نیز به معنی لباس در بند دیگر همین درس/ افکندند: گستردند/ شرع: سایبان، مفعول/ مرجع ضمیر «وی» در جمله شرعی بر وی کشیدند: «ناو»/ مردم از هر دست: گروه نهادی/ بودند: فعل ناگذر/ و کس را خبر نه: هیچ کس از اتفاقی که قرار بود پیش بیاید، خبر نداشت. کس: اسم مبهم، را: برای، نه: پیشوند فعل محذوف/ نیرو کرده بود: فشار آب زیاد شده بود، فعل ماضی بعید/ کشتی: نهاد/ پر: مسند/ شده بود: فعل گذرا به مسند از مصدر «شدن»/ نشستند و دریدن گرفت: (کشتی) شروع به فرو رفتن در آب و شروع به شکستن کرد. گرفت: «فعل آغازین» در دستور تاریخی به معنی «شروع کرد»

آنگاه، ناگاه: قید/ آگاه: مسند/ غرقه خواست شد: فعل، معادل «داشت غرق می‌شد»، نزدیک غرق شدن بود/ هزاهز: سر و صدا، فتنه‌ای که مردم را به جنبش درآورد، امروزه کاربرد ندارد/ بانگ: نهاد، هزاهز و غریو (فریاد): معطوف^۲ به نهاد/ امیر: نهاد/ برخاست: فعل ماضی ساده/ معادل امروزی عبارت «هنر آن بود»: خوشبختانه، هنر: اهمیت، برتری، نهاد، آن: مسند، خوبی‌اش آن بود/ کشتی‌های دیگر: گروه نهادی، ترکیب وصفی/ نزدیک: مسند/ هفت و هشت تن از ایشان: نهاد/ درجستند: پریدند/ بریوندند: گرفتند و نجات دادند، فعل ماضی ساده، گذرا به مفعول، از مصدر «ربودن»/ رسانیدند: فعل ماضی ساده، گذرا شده «رسیدند»، گذرا به مفعول و متمم/ نیک در «نیک کوفته شد»: کاملاً، قید/ کوفته: رنجیده و آزرده، مسند/ افگار: زخمی، مسند/ چنانکه: پیوند وابسته‌ساز/ یک دوال پوست و گوشت: گروه نهادی، یک: صفت شمارشی، دوال: پوست و چرم، لایه، ممیز، پوست: هسته/ و: حرف عطف، گوشت: معطوف/ بگسست: فعل ماضی ساده، ناگذر، جدا شد/ هیچ نمانده بود از غرقه شدن: نزدیک بود که غرق شود، هیچ: نهاد، نمانده بود: فعل ماضی بعید، از: به، غرقه شدن: متمم/ ایزد: خدا، نهاد/ رحمت کرد: فعل/ پس از نمودن قدرت: قید

۱. معطوف، بدل و تکرار: نقش تبعی هستند.

سوری^{۵۳} و شادی‌ای به آن بسیاری: دو ترکیب وصفی، گروه نهادی، سور: جشن با شادی: رابطه معنایی تضمّن / تیره: مسند / تیره شدن سور: کنایه از خراب شدن شادی / رسید: فعل ماضی، گذرا به متمّم، کشتی: متمّم / کشتی‌ها: مفعول / براندند: ماضی ساده، گذرا به مفعول / رسانیدند: ماضی ساده، گذراشده رسیدند، گذرا به مفعول و متمّم

قلمرو فکری

از قضا پس از نماز، امیر مسعود کشتی‌ها خواست و ده قایق کوچک آوردند. یک قایق بزرگ‌تر بود برای نشستن امیر آوردند. فرش‌ها گسترده و سایبانی بر آن کشیدند و امیر به آنجا رفت و از هر دست مردم در کشتی‌های دیگر بودند و هیچ‌کس خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند که شدت جریان آب بیشتر شد و آب بالا آمده بود و کشتی پر شده بود، شروع به شکستن و فرو رفتن کرد. زمانی آگاه شدند که نزدیک بود کشتی غرق شود. بانگ و آشوب و فریاد برخاست. امیر بلند شد و خوشبختانه کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت هشت تن از آنها پریدند و امیر را گرفتند و به کشتی دیگری رساندند و بسیار کوفته و مجروح شد و پای راست او زخمی شد به گونه‌ای که یک لایه پوست و گوشت جدا شده بود و نزدیک بود که غرق شود، اما خداوند بعد از نشان دادن قدرت خود به آنها رحم کرد و آن جشن و شادی بسیار، تباہ شد و وقتی امیر به کشتی رسید کشتی‌ها را راندند و به کناره (ساحل) رود رساندند.

* و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و (امیر) جامه بگردانید و (امیر) تر و تباہ شده بود و (امیر) برنشست و (امیر) به‌زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده (بود) و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند خروج و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی و ادبی

امیر از آن جهان آمده: ترکیب وصفی، کنایه، از مرگ نجات‌یافته / برنشست: سوار بر اسب شد / «گردانیدن» در عبارت «امیر جامه بگردانید»: لباس عوض کرد / تر، تباہ: خیس، خراب و ناخوش، مسند / به‌زودی: قید / کوشک: ساختمانی بزرگ و مجلل در باغ، کاخ / که: زیرا که / خبری سخت ناخوش: ترکیب وصفی، گروه نهادی، خبری بسیار ناگوار، سخت: قید برای ناخوش / افتاده بود: پیچیده بود، فعل ماضی بعید، ناگذر / اضطراب و تشویشی بزرگ: دو ترکیب وصفی، گروه نهادی، دلواپسی و نگرانی بزرگ، مترادف / به پای شده بود: فعل ماضی بعید، به وجود آمده بود، ناگذر / اعیان: بزرگان، جمع مکسر عین / به خدمت استقبال: برای احترام به استقبال رفتند، خدمت: احترام^{۵۴} / پادشاه: امیر مسعود، مفعول / سلامت: مسند / یافتند: فعل گذرا به مفعول و مسند / خروج و دعا: نهاد / لشکری: نظامی / رعیت: عامه مردم / چندان: قید / صدقه: مفعول / آن را: برای آن / اندازه: نهاد / نبود: فعل ناگذر

قلمرو فکری

۵۳. سور: جشن، قلعه؛ سوری: سرخ‌رنگ، گل سوری / صور: شیپور؛ صوری: ظاهری، منسوب به صورت، صُور: جمع صورت
۵۴. خدمت در تاریخ بیهقی و متون معاصر آن به معنی احترام و تعظیم آمده است. نمونه در سفرنامه ناصر خسرو: دلاک خدمت کردند.

و امیر از مرگ نجات‌یافته به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار بر اسب شد و سریع به کاخ آمد، زیرا خبری بسیار ناراحت‌کننده در لشکرگاه پخش شده بود^{۵۵} و همه نگران بودند و بزرگان و وزیر، برای احترام، به استقبال رفتند. وقتی پادشاه را سالم دیدند فریاد و دعا از سپاهی و رعیت بلند شد و صدقه بسیار دادند که اندازه و حساب نداشت.

* و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و (به) جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و (این حادثه) صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و به توفیق، مؤکد گشت و مبشران برفتند.

قلمرو زبانی و ادبی

دیگر روز: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ امیر: نهاد/ نامه‌ها: مفعول/ غزنین: پایتخت غزنویان، متمم، مجاز از حاکمان و مردم/ جمله مملکت: همه سرزمین‌ها، ترکیب وصفی، گروه متممی/ این حادثه بزرگ و صعب: ترکیب وصفی، گروه متممی، صعب: دشوار، خطرناک/ سلامت: نهاد/ مقرون شدن: همراه شدن، مقرون: مسند، به آن: متمم برای مقرون/ مثال داد: فرمان داد، امر کرد، مثال: امروزه در این معنی کاربرد ندارد/ هزار هزار درم: گروه مفعولی، یک میلیون درهم/ دو هزار هزار درم: دو میلیون درهم/ دهند: فعل مضارع، گذرا به مفعول و متمم/ شکر این را: «را» معادل حرف اضافه: برای، به، «این» ضمیر اشاره، م. الیه، مرجع ضمیر این: سلامتی امیر/ نامه: نهاد/ نبشته آمد: فعل مجهول، ماضی ساده از مصدر «نوشتن»، «آمد» در ساخت مجهول کهن فعل معین و معادل «شد»، شکل معلوم: نوشت/ توفیق: مهر و امضای نامه، متمم/ نبشتن، نامه، توفیق: تناسب/ نامه، توفیق: تضمین/ مؤکد: مسند/ مبشران: بیک‌های خوش‌خبر، مژده‌دهندگان، نهاد

قلمرو فکری

و فردای آن روز امیر دستور داد تا به‌خاطر این حادثه بزرگ و دشوار که پیش آمد و سلامتی که به‌دنبال آن رسید نامه‌ها به غزنین و تمام شهرها بنویسند و فرمان داد تا به شکرانه این سلامتی یک میلیون سکه طلا در غزنین و دو میلیون سکه طلا در سرزمین‌های دیگر به نیازمندان و درویشان بدهند و نامه نوشته شد و با امضای سلطان تأیید شد و نامه‌رسانان و بیک‌های خوش‌خبر رفتند.

* و روز پنج‌شنبه امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سراسمی افتاد چنانکه بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی و ادبی

روز پنج‌شنبه: ترکیب اضافی، گروه قیدی/ **امیر را تب گرفت**: امیر تب کرد^{۵۶}/ **تب سوزان**: ترکیب وصفی، گروه نهادی، سوزان: صفت فاعلی/ **سرسام**^{۵۷}: نهاد، ورم سر، سردرد و هذیان‌گویی (مننژیت) که بیمار از روشنایی گریزان می‌شود/ **سرسام، تب، اطبا**: تناسب/ **افتاد**: پیش آمد، فعل ناگذر/ **بار در عبارت «بار نتوانست داد»**: اجازه ملاقات/ **محبوب (پنهان) گشت از مردمان**: از دید مردم پنهان شد، محبوب: مسند، حذف مسند و فعل/ **مگر: فقط، قید/ اطبا: جمع مکسر طیب/ (از) تنی چند**: ترکیب وصفی، گروه متممی/ **دل‌ها**: نهاد، مجاز/ **سخت**: قید برای مسند، متحیر: مسند، آشفته، سرگردان/ **حال**: نهاد/ **چون**: چگونه، مسند

قلمرو فکری

و روز پنج‌شنبه امیر تب سوزانی گرفت و دچار سرسام شد به‌گونه‌ای که نتوانست اجازه دیدار دهد و به‌جز پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن از چشم بقیه مردم پنهان شد و همه بسیار نگران شدند که حال امیر چگونه می‌شود.

* تا این عارضه افتاده بود بونصر نامه‌های رسیده را به خطّ خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت چیزی که در او کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آجاجی خادم می‌دادم و خیرخیر پاسخ می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آجاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت برآمد و گفت: «ای بوالفضل! تو را امیر می‌بخواند.»

قلمرو زبانی و ادبی

عارضه: بیماری، نهاد/ **بونصر**: ابونصر مشکان، رئیس دیوان رسائل مسعود غزنوی^{۵۸}/ **نامه‌های رسیده را نکت...: گروه مفعولی «را»** فک اضافه و نشانه مفعول، نکته‌های نامه‌های رسیده را، یک ترکیب اضافی، یک ترکیب وصفی، نکت: جمع مکسر نکته، در اینجا منظور مطالب مهم و برگزیده، نکت: هسته گروه مفعولی، نامه‌ها: م.الیه، رسیده: صفت م.الیه/ **بسیاری نکت**: نکات بسیار، گروه متممی/ **چیزی که در او کراهیتی نبود**: نامه‌ای که خبری ناپسند و ناخوشایند در آن نبود/ **فرود سرای**: اندرونی، اتاقی خصوصی که مخصوص خدمتگزاران و زن و فرزند، متمم/ **من**: ابوالفضل بیهقی/ **آجاجی خادم**: خادم و پرده‌دار مخصوص سلطان مسعود/ **خیرخیر**: سریع/ **هیچ**: قید/ **ندیدمی**: نمی‌دیدم، فعل ماضی استمراری، گذرا به مفعول/ **نکت آن نامه‌ها**: گروه مفعولی، یک ترکیب اضافی: نکت نامه، ترکیب وصفی: آن نامه‌ها/ **بشارت**: خبر خوش، مسند، نهاد محذوف: آن خبرها/ **پیش**: پس از یک ساعت: قید/ **برآمد**: بیرون آمد، امروزه تغییر معنا داده‌است/ **می‌بخواند**: مضارع اخباری از خواندن، صدا زدن، احضار کردن، گذرا به مفعول

قلمرو فکری

- در متون تاریخی گاهی نهاد به شکل مفعول می‌آمده است. در جمله: «امیر را تب گرفت» امیر، نهاد معنایی جمله است که به شکل مفعول آمده است. اما از آنجا که در دستور امروز چنین ساخت‌هایی رایج نیست، تب: نهاد، امیر: مفعول و گرفت: معادل فعل «فراگرفت» است.
- سرسام: بیماری سر، سام به معنی بیماری است، همان‌گونه که برسام: بیماری سینه است.
- دیوان رسائل: اداره‌ای که از طرف شاه مسئول صدور اسناد رسمی و نوشتن نامه‌های دولتی به حکام ولایات بوده است و همه مکاتبات دولتی در آن انجام می‌شده است.

از زمانی که این بیماری برای امیر پیش آمده بود، بونصر به خط خود نکته‌های نامه‌های رسیده را بیرون می‌آورد و به‌خاطر زیادی موضوعات مهم، آنچه را که ناپسند نبود به درون سرا به دست من (ابوالفضل بیهقی) می‌فرستاد و من آن را به آغاجی خادم (خدمتکار مخصوص) می‌دادم و سریع برای بونصر پاسخ می‌آوردم (پاسخ نامه‌ها را امیر می‌داد) و امیر را اصلاً نمی‌دیدم تا زمانی که نامه‌هایی از پسران علی تکین^{۵۹} رسید و من نکته‌های مهم آن نامه‌ها را بردم و مژده‌ای و خبر خوشی بود. آغاجی گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: «ای ابوالفضل! امیر تو را می‌خواهد ببیند.»

* پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده (اند) و پرده‌های کتان آویخته (اند) و تر کرده (اند) و بسیار شاخه‌ها نهاده (اند) و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن (نهاده‌اند) و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی (بر تن داشت)، مخنقه در گردن (داشت)، عقدی همه کافور و بوالعلائی طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

قلمرو زبانی و ادبی

پیش رفتم: جلو رفتم / **یافتم:** دیدم، مشاهده کردم، گذرا به مفعول / **مفعول فعل یافتم:** خانه (اتاق) تاریک کرده و تر کرده، پرده کتان آویخته، بسیار شاخه‌ها نهاده، تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن / **خانه:** مجاز از اتاق / **پرده کتان:** ترکیب اضافی، کتان: نوعی پارچه سفید بافته‌شده از الیاف گیاهی به همین نام، م.الیه / **امیر:** مفعول / **یافتم:** دیدم / **آنجا:** قید / **زبر تخت:** گروه متممی، روی تخت، تخت: م.الیه / **نشسته:** قید در هر دو مورد / **پیراهن توزی:** ترکیب وصفی، گروه مفعولی، توزی: پارچه نازک از جنس کتان بافته‌شده در شهر توز نزدیک شیراز، صفت پیراهن / **عقدی همه کافور:** بدل از مخنقه / **عقد، مخنقه:** گردنبند، ترادف / **بوالعلائی طبیب:** گروه مفعولی / **زیر تخت:** پایین، کنار تخت، گروه قیدی / **زبر، زیر:** متضاد / «را» در عبارت «بونصر را بگوی»: معادل حرف اضافه «به» / **درستم:** تندرستم، مسند و فعل اسنادی «ام» / **این دو سه روز:** ترکیب وصفی، گروه متممی / **بار داده آید:** بار: اجازه دیدار و ملاقات داده شود، فعل مجهول مضارع التزامی، «آید»: فعل کمکی که به‌جای «شود» در ساخت مجهول به کار رفته است، نهاد / **علت:** بیماری، ناخوشی، امروزه در این معنی کاربرد ندارد، نهاد / **تب:** معطوف به علت / **تمامی:** قید / **زایل:** برطرف، مسند

قلمرو فکری

اتاق امیر را تاریک دیدم، پرده‌های کتان و مرطوب‌شده آویخته‌اند. شاخه‌های زیادی نهاده‌اند و تاس‌های بزرگ پُریخ بر روی شاخه‌ها نهاده‌اند و امیر را آنجا بر روی تخت نشسته دیدم درحالی‌که پیراهنی از پارچه نازک کتان بر تن و گردنبندی تماماً از کافور در گردن داشت و بوالعلائی پزشک را آنجا کنار تخت نشسته دیدم.

۲. علی تکین از امرای خانیه ترکستان، برادر طغان خان بود که سلطان مسعود را چندان به رسمیت نمی‌شناخت. با سلجوقیان همدست شد اما از سلطان محمود شکست خورد.

در گذشته از اجزای برخی گیاهان و درختان برای تب‌زدایی استفاده می‌کردند؛ مانند برگ‌های کافور و شاخه‌های بید که در این درس به آن اشاره شده است.

«تسا درد و ورم فرو نشیند»		«کافور بر آن ضماد کردند»
		«بهار»

امیر گفت: «به بونصر بگو که امروز تندرست و سالم هستم و در این دو سه روز اجازه ملاقات داده شود؛ زیرا بیماری و تب به‌طور کامل از بین رفت.»

* من بازگشتم و این‌چه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّ و جلّ بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم تا سعادت دیدارِ همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم.» بازگشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی و ادبی

این‌چه: نهاد/ رفت: رخ داد/ بونصر: متمّم/ سخت: قید مسند، شاد: مسند/ سجده شکر: گروه مفعولی/ کرد: گزارد، به جا آورد/ خدای عزّ و جلّ را: در برابر خدای عزیز و گرامی، متمّم/ نبشته آمد: فعل مجهول/ نامه: نهاد/ نزدیک: نزد، قید/ آغاجی: خادم خاصّ، م.الیه/ راه یافتم: فعل ناگذر/ سعادت دیدارِ همایون خداوند: گروه مفعولی، یک ترکیب وصفی: دیدار همایون، دیدار، ملاقات، همایون: خجسته، مبارک، دو ترکیب اضافی: سعادت دیدار، دیدار خداوند، سعادت: هسته گروه، خداوند: پادشاه، مسعود/ دیگر باره: قید/ دوات: مرکّب‌دان، مفعول/ توقیع: امضا، مهر، امروزه کاربرد ندارد/ گسیل کرده شود، داده آید: فعل مجهول مضارع التزامی، شکل معلوم به ترتیب: گسیل کند، بدهد/ باز آی: فعل امر، برگرد/ پیغامی: نهاد/ است: فعل ناگذر/ سوی: برای، حرف اضافه، بونصر: متمّم/ باب: مورد، متمّم/ چنین: ضمیر اشاره، مفعول/ نامه توقیعی: نامه امضاشده، ترکیب وصفی، گروه متمّمی/ این حال‌ها: ترکیب وصفی، گروه مفعولی، حال: جریان، ماجرا

قلمرو فکری

من (بیهقی) بازگشتم و آنچه رخ داده بود (در دیدار با امیر) به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و سجده شکر کرد در برابر خداوند - که بزرگ و گرامی است - به‌خاطر سلامتی امیر و نامه نوشته شد. نزد آغاجی بردم و اجازه ورود به من داده شد تا سعادت ملاقات خجسته پادشاه دوباره نصیبم شد و امیر آن نامه را خواند و مرکّب خواست و امضا کرد و گفت: «وقتی نامه‌ها فرستاده شد تو برگرد؛ زیرا پیامی درباره موضوعی برای بونصر دارم که باید به‌واسطه تو بدهم.» من (ابوالفضل بیهقی) گفتم: «اطاعت می‌کنم» و با نامه امضاشده بازگشتم و این ماجرا را به بونصر گفتم.

* و این مرد بزرگ و دبیر کافی (بونصر مشکان)، به نشاط قلم درنهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلناشان و سوار را گسیل کرده (بود). پس رُقعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی و ادبی

دبیر کافی: نویسنده باکفایت و شایسته/ به نشاط: قید، با خوشحالی/ **قلم درنهاد:** کنایه از شروع به نوشتن کرد/ **نماز پیشین:** نماز ظهر ۴۰/ **مهمات:** کارهای مهم، امروزه در این معنی کاربرد ندارد و به معنی تجهیزات جنگی/ **فارغ:** مسند، آسوده شدن از کار/ **شده بود:** فعل اسنادی، ماضی بعید/ **خیلناشان:** گروه چاکران و نوکران، مفعول/ **سوار(ان):** معطوف به مفعول/ **گسیل کرده (بود):** ماضی بعید با حذف فعل معین، گذرا به مفعول/ **رُقعت:** وصله، در این درس: نامه کوتاه، یادداشت، امروزه کاربرد ندارد، مفعول/ **هرچه:** مفعول/ **کرده بود:** انجام داده بود/ **باز نمود:** شرح داد/ **مرا:** به من/ **داد:** فعل ماضی ساده، گذرا به مفعول و متمم

قلمرو فکری

و بونصر، این مرد بزرگ و نویسنده باکفایت و توانا، با شادمانی شروع به نوشتن کرد. تا نزدیک نماز ظهر این کار(های) مهم را تمام کرد و غلامان و سواران را فرستاده بود. سپس نامه‌ای به امیر نوشت و هرچه انجام داده بود، شرح داد و به من داد (تا به سلطان برسانم).

* و بَرُدم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاورا» و مرا گفت: «بستان» در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که (اینها) زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتآن زرین شکسته (است) و بگداخته (است) و پاره کرده (است) و حلال تر مال هاست و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد، از این فرماییم و می‌شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ‌دستانند و از کس چیزی نستانند و اندک‌مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر (باید داد) تا خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فَرَاخ‌تر بتوانند زیست و ما حَقِّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی و ادبی

بَرُدم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد»: نمونه‌ای از ایجاز، جمله‌های کوتاه، ویژگی زبانی تاریخ بیهقی/ **نیک آمد:** خوب است ۴۱/ **آغاجی خادم:** گروه متممی/ **مرا:** «به» من/ **بستان:** بگیر/ **راه یافتن:** اجازه ورود یافتن/ **هزار مثقال زر پاره ۴۲:** زر تکه‌شده، قراضه زر، (زر سکه‌شده)، گروه نهادی، هزار: صفت شمارشی، مثقال: ممیز، زر: هسته، پاره (شده): صفت/ **زرها:**

۱. نام نمازهای پنج‌گانه در گذشته: دوگانه (صبح)، پیشین (ظهر)، دیگر، پسین (عصر)، شام (مغرب) و خفتن (عشا)

۲. این فعل نیز ساخت کهن دارد و غیر شخصی است؛ به این معنی که صرف نمی‌شود و تنها یک ساخت دارد.

۳. زر پاره، «زر تکه‌شده و قراضه زر». واژه‌نامه کتاب درسی در معنی «زر سکه‌شده» آورده است. معادل زر سکه‌شده = «زر دُرست» است. البته واژه‌نامه کتاب را فراموش نکنید!

مسند/ پدر ما: ترکیب اضافی، گروه نهادی، منظور سلطان محمود غزنوی/ غزو: جنگ با کفار برای اعتلای دین، در اینجا برای حلال جلوه دادن هدیه‌ها از این لفظ استفاده کرده است/ آورده است: ماضی نقلی/ بتان زرین: گروه مفعولی، ترکیب وصفی، زرین: صفت نسبی/ بگداخته (است): ذوب کرده است/ پاره کرده (است): قراضه، پاره کرده است/ حلال تر (ین) مال‌ها: گروه مسندی، حلال ترین: هسته/ ما را: همراه ما، با ما/ از این: ضمیر اشاره: متمم/ بیارند: می‌آورند/ صدقه‌ای: مفعول/ حلال بی‌شبیهت: ترکیب وصفی، گروه مسندی، بی‌شبیهت: بی‌شک و تردید/ این: متمم/ فرماییم: دستور (صدقه) می‌دهیم/ قاضی بست و پسرش: دو ترکیب اضافی، گروه نهادی و معطوف به نهاد/ ابوالحسن بولانی، بوبکر: بدل/ تنگ‌دست: کنایه از نیازمند، مسند، سخت: قید مسند/ کس: متمم/ چیزی: مفعول/ اندک‌مایه: کمی/ ضیعتکی: وندی، ضیعت+ «ک» تصغیر+ «ی» ناشناس، زمین زراعی کوچکی، ضیعت: زمین زراعی، جمع: ضیاع، این واژه را با ضیاء (جمع مکسر ضوء) نوره‌ها، اشتباه نگیرید/ یک کیسه: ترکیب وصفی، گروه مفعولی/ فراخ‌تر: بهتر، راحت‌تر/ باید داد، بتوانند زیست: فعل/ حق این نعمت تندرستی: گروه مفعولی، دو ترکیب اضافی: حق نعمت، نعمت تندرستی، یک ترکیب وصفی: این نعمت، حق: هسته گروه/ لختی: اندکی، قید/ گزارده باشیم: ماضی التزامی، گذرا به مفعول، به جا آورده باشیم

قلمرو فکری

و نامه را بردم و اجازه ورود به من دادند و رساندم و امیر نامه را خواند و گفت: «خوب است.» به آغاجی خادم گفت: «کیسه‌ها را بیاور!» و به من (بیپهی) گفت: «بگیر؛ در هر کیسه هزار مثقال تکه طلاست. به بونصر بگو که همان طلاهایی است که پدر ما (محمود) از جنگ هندوستان آورده است و بت‌های طلا را شکسته و ذوب کرده و تکه‌تکه کرده است و از حلال‌ترین ثروت‌هاست و در هر سفری برای ما از این طلاها می‌آورند تا اگر صدقه‌ای بخواهیم بدهیم که کاملاً حلال باشد از این طلاها می‌دهیم و شنیده‌ایم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر بسیار تهیدست هستند و از کسی چیزی نمی‌گیرند و فقط زمین زراعتی اندکی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر باید داد تا برای خود زمین زراعتی حلال کوچکی بخرند و بهتر و راحت‌تر بتوانند زندگی کنند و ما نیز اندکی از حق این نعمت تندرستی را که دوباره به دست آوردیم، به جا آورده باشیم.»

* من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت‌نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام امیر به قاضی رسانید.

بستدم: گرفتم/ نزدیک: متمم/ حال: ماجرا، مفعول/ باز گفتم: شرح دادم، فعل ماضی ساده، گذرا به مفعول/ خداوند: نهاد/ این: مفعول/ سخت: قید/ قید/ نیکو: قید/ کرد: انجام داد/ شنوده‌ام: فعل ماضی نقلی، گذرا به مفعول/ قاضی: شاخص/ ابوالحسن: نهاد/ پسرش: ترکیب اضافی، معطوف به نهاد/ وقت: نهاد/ باشد: فعل ناگذر، پیش می‌آید/ ده درم: گروه متممی/ درمانده‌اند: نیازمندند، فعل ماضی نقلی/ بردند، فرستاد، بخواند، بیامدند: فعل ماضی ساده/ کس: مفعول فعل فرستاد/ رسانید: فعل ماضی، گذرا به مفعول و متمم

قلمرو فکری

من کیسه‌ها را گرفتم و به نزد بونصر بردم و ماجرا را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «پادشاه (مسعود) این کار را بسیار نیکو انجام داد و شنیده‌ام که بوالحسن و پسرش گاهی به ده سکه نقره نیازمند هستند.» و به خانه برگشت و کیسه‌ها را با او بردند و پس از نماز (عصر) کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را فرا خواند و آنها آمدند. بونصر پیام امیر را به قاضی رسانید.

* بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربایست نیست، اما چون به آنچه (آن را) دارم و (آن) اندک است قانعم وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

قلمرو زبانی و ادبی

این صلت: گروه نهادی، ترکیب وصفی، صلت: بخشش، هدیه^{۶۳}/ فخر: مسند، مایه افتخار/ مرا: نهاد معنایی/ به کار نیست: فعل، به دردم نمی‌خورد/ قیامت: نهاد/ سخت: قید مسند/ نزدیک: مسند/ حساب آن نتوانم داد: کنایه، از عهده حسابرسی روز قیامت بر نمی‌آیم/ دربایست: نیاز، ضرورت، مسند/ اندک، قانع: مسند/ وزر و وبال این: گروه نهادی، وزر: بار سنگین، بار گناه، وبال: سختی، عذاب، تناسب/ چه: قید پرسشی/ به کار آید: فعل مضارع اخباری، ناگذر، چه به کار آید: استفهام انکاری، به کار نمی‌آید/ قیامت، حساب، وزر، وبال: مراعات نظیر

تناسب با:

در قناعت می‌شود هر ناگواری خوش‌گوار	خاک پیش مور قانع با شکر باشد یکی
خدا را ندانست و طاعت نکرد	که بر بخت و روزی قناعت نکرد

قلمرو فکری

قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این بخشش و هدیه مایه افتخار من است. آن را پذیرفتم و پس دادم (رفتار زبانی احترام‌آمیز در مقابل هدیه شخص بزرگ)؛ زیرا به درد من نمی‌خورد و قیامت بسیار نزدیک است، نمی‌توانم حساب آن را پس بدهم و نمی‌گویم که به آنها نیاز ندارم (خیلی نیاز دارم به این زرها)، اما چون به آنچه دارم (هرچند که) کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال را نمی‌پذیرم.

۱. «این، صلت فخر است» هم می‌تواند باشد.

* بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستن آن، قاضی همی‌نستاند.»

قلمرو زبانی و ادبی

ای سبحان الله: شبه‌جمله برای بیان شگفتی، سبحان الله: پاک است خدا اما در فارسی معادل: شگفتا/ سلطان محمود: گروه نهادی، سلطان: شاخص/ زری: مفعول/ شمشیر: مجاز از جنگ/ بت‌خانه‌ها: منظور بت‌خانه‌های هند/ بتان: مفعول، بت‌ها^{۶۴}/ بیاورده باشد: ماضی التزامی، آورده باشد/ آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستن آن: ستن آن: گروه مفعولی، بن مضارع این مصدر: ستان، را: فک اضافه، می‌روا دارد: روا می‌دارد، روا داشتن: شایسته دانستن/ امیرالمؤمنین: خلیفه مسلمان، خلیفه عباسی، نهاد فعل «می‌روا دارد»/ آن: ضمیر اشاره، مرجع: زر، مفعول/ قاضی: نهاد/ همی‌نستاند: نمی‌ستاند، مضارع اخباری

قلمرو فکری

بونصر گفت: «شگفتا! طلایی که سلطان محمود در جنگ از بت‌خانه‌ها با جهاد در راه خدا به دست آورده و بت‌ها را شکسته و تکه‌تکه کرده و خلیفه عباسی بغداد (در زمان آن رویداد، القادر بالله) گرفتن آن را جایز می‌داند، آن طلاها را قاضی نمی‌پذیرد؟»
* گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه (نیست). من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

قلمرو زبانی و ادبی

زندگانی خداوند: گروه نهادی/ دراز: مسند/ باد: فعل دعا، اسنادی/ حال خلیفه: وضع خلیفه، گروه نهادی/ دیگر: متفاوت، مسند/ خداوند ولایت: صاحب ولایت‌های اسلامی، گروه مسندی، خداوند: هسته/ خواجه: بونصر/ بوده است، نبوده‌ام: فعل ماضی نقلی، ناگذر/ خواجه، من: نهاد/ پوشیده: مسند، است: فعل اسنادی/ آن غزوها: ترکیب وصفی، گروه نهادی، غزو: جنگ با دشمن دین، جنگ و جهاد برای اعتلای دین اسلام/ بر طریق سنت مصطفی: متمم اسنادی، بر طریق: طبق/ نه: پیشوند نفی فعل محذوف/ این: ضمیر اشاره، مرجع: زر، مفعول/ در عهده نشوم: کنایه، مسئولیت نمی‌پذیرم.

قلمرو فکری

قاضی گفت: «زندگی پادشاه دراز باد! وضعیت خلیفه عباسی (با من) فرق می‌کند؛ زیرا او صاحب ولایت (ولی امر مسلمین) است و خواجه (بونصر مشکان)، تو با امیر محمود در جنگ‌ها بوده‌ای و من نبوده‌ام و بر من (بوالحسن) پوشیده است که آن جنگ‌ها براساس سنت و روش پیامبر (ص) بوده است یا نه. من این طلاها را نمی‌پذیرم و مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم.»

* گفت: «اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

قلمرو زبانی

نپذیری: نمی‌پذیری، گذرا به مفعول / ده: بده، فعل امر، گذرا به مفعول و متمم / شاگردان خویش: گروه متممی / مستحقان: نیازمندان، معطوف به متمم / درویشان: معطوف به متمم

قلمرو فکری

بونصر گفت: «اگر تو قبول نمی‌کنی به شاگردان خود و به نیازمندان و درویشان بده.»

* گفت: «من هیچ مستحق نشناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال این عهده قبول نکنم.»

قلمرو زبانی

هیچ مستحق: ترکیب وصفی، گروه مفعولی / نشناسم: فعل مضارع اخباری منفی، گذرا به مفعول / زر: مفعول / ایشان: ضمیر شخصی، متمم / توان داد: فعل / مرا: برای من / چه: نهاد / افتاده است: پیش آمده است / کسی دیگر: ترکیب وصفی، گروه نهادی / برد: ببرد، مضارع التزامی، گذرا به مفعول / شمار آن: حساب آن، گروه مفعولی، شمار: هسته، آن: م. الیه / مرا باید داد^۵: مرا: من: در جایگاه نهاد، باید داد: فعل / به هیچ حال: قید / این عهده: گروه مفعولی، عهده: مسئولیت / قبول نکنم: قبول نمی‌کنم، مضارع اخباری

قلمرو فکری

گفت: «من هیچ نیازمند در بست نمی‌شناسم مستحق گرفتن زر باشد. چرا باید طلا را کس دیگری بگیرد و در قیامت حساب و کتابش را من بدهم؟! به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی‌کنم.»

* بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی و فکری

بونصر: نهاد / را: به، پسرش: گروه متممی / تو: نهاد / از آن خویش: گروه مفعولی «آن، از آن»: مال، ضمیر ملکی، امروزه کاربرد ندارد، آن: هسته، خویش: م. الیه

۱. فعل شبه معین با ضمیر شخصی جدا

بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خودت را بگیر.»

* گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد! علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته (بودمی) واجب کردی که در مدتِ عمر پیروی او کردمی. پس چه جای آن (است) که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسشِ قیامت بترسم که وی (از آن) می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی و ادبی

زندگانی خواجه عمید دراز باد: جملهٔ دعایی / خواجه عمید: خواجه: آقا، بزرگ، عمید: بزرگ، سرور، عنوانی مانند خواجه / علی ای حال: به‌هرحال، قید / فرزند این پدر (م: هستم): گروه مسندی، این: صفت برای پدر: م. الیه / این سخن: گروه مفعولی / علم: مفعول / آموخته‌ام: فعل ماضی نقلی، گذرا به مفعول و متمم / یک روز: گروه قیدی / دیده بودمی: دیده بودم (می‌بودم) ماضی بعید استمراری «ی» = می / احوال و عادات وی: گروه مفعولی، دو ترکیب اضافی، احوال: جمع مکسر حال، کردار، عمل، عادات: جمع عادت: خلق و خو / بدانسته (بودمی): ماضی بعید استمراری، با حذف فعل معین به قرینهٔ لفظی / واجب: مسند / کردی: می‌کرد، می‌شد، «ی» = می / پیروی او کردمی: از او پیروی می‌کردم، او: متمم، پیروی کردمی: ماضی استمراری / چه جای آن: نهاد فعل محذوف «است» / پس، سال‌ها، هم: قید / آن حساب، توقف، پرسش قیامت: گروه متممی، سه ترکیب وصفی، سه ترکیب اضافی / بترسم: می‌ترسم، گذرا به متمم / توقف: درنگ، بازایستادن در روز قیامت برای حساب‌رسی، مجازاً بازخواست / آنچه: مفعول / اندک‌مایه حطام دنیا: گروه متممی، ترکیب وصفی مقلوب (حطام اندک‌مایهٔ دنیا)، معنی اصلی حطام: ریزه و شکستهٔ گیاه و هر چیز خشک، «حطام دنیا»: استعاره از مال ناچیز دنیا / حلال، کفایت^{۶۷} (کافی)، حاجتمند: مسند

قلمرو فکری

پسر قاضی گفت: «زندگی خواجه عمید (بونصر) دراز باد! به‌هرحال من نیز فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و از او آموخته‌ام و اگر او را یک روز دیده و احوال و عادات او می‌دانستم، واجب می‌شد که در طول عمر از او پیروی کنم. پس چه رسد به اینکه سال‌ها زندگی کرده‌ام و من هم از همان حساب‌رسی و توقف (توقف: ایستادن برای پاسخگویی) در رستاخیز و حساب قیامت می‌ترسم که او می‌ترسد و آنچه از مال اندک دنیا دارم حلال و کافی است و به چیز بیشتری نیازمند نیستم.»

حساب روز قیامت به خود کنم آسان گناه خویش من اینجا اگر شماره کن

* بونصر گفت: «لِلَّهِ دَرْكُمَا»؛ بزرگا که شما دو تنید! و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز رُقعَتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

۶۷. کفایت: مصدر است که به‌جای «کافی» آمده است. این کاربرد یک ویژگی زبانی (کهن) است.

قلمرو زبانی

لله درگما: خدا خیرتان دهد / «الف» در بزرگا: الف مبالغه و تفخیم، به معنی بسیار بزرگ / شما: ضمیر شخصی، نهاد / دو تن: ترکیب وصفی، بدل / بزرگا: مسند / ید: هستید، فعل گذرا به مسند / دیگر روز: ترکیب وصفی، گروه قیدی / اندیشه مند: اندوهگین، غمگین، مسند / حال: ماجرا، مفعول / باز نمود: شرح داد / باز فرستاد: پس داد

بونصر گفت: «خدا خیرتان دهد! شما دو تن مردان بسیار بزرگی هستید.» و تحت تأثیر قرار گرفت و گریست و آنها (پدر و پسر) را برگرداند و بقیه روز اندوهگین بود و از این ماجرا یاد می کرد و فردای آن روز نامه ای به امیر نوشت و ماجرا را گزارش داد و طلاها را برگرداند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. از متن درس با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی بنویسید.

* خیلنتاش: حشم، ندیمان.

* رقعته: توقیع، نُکت، قلم، دوات

۲. معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بنویسید.

* فرمان داد: مثال داد. * سوار اسب شد: برنشست. * اجازه حضور داده شود: بار داده آید.

۳. کاربرد معنایی واژه محجوب را در عبارتهای زیر بررسی کنید.

* محجوب گشت از مردمان: پنهان، مستور

* مرد محجوب: پاکدل، باحجب و حیا

۴. به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف: مریم کتاب می خواند.

ب: کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله «ب» را «مجهول» می نامند.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

* بن ماضی فعل اصلی + ه / ه + ساخت متناسب با زمان و شخص فعل اصلی از فعل کمکی «شدن»

در گذشته فعل مجهول با فعل های «آمدن» و «گشتن» ساخته می شد.

مثال: می نویسد ← نوشت + ه + می شود ← نوشته می شود

- نمونه هایی از فعل مجهول از متن درس بیابید.

* نبشته آمد: نوشته شد. * نامه ها گسیل کرده شود: نامه فرستاده شود.

* بار داده آید: اجازه حضور داده شود.

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

- * کوتاهی جمله‌ها یا ایجاز: امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.
- * حذف فعل به قرینه: ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگ‌تر از جهت نشست او (بیاوردند).
- * توصیف جزئیات: توصیف اتاق امیر در هنگام بیماری.
- * جابه‌جایی موصوف و صفت: دیگر روز، ناوی ده.
- * کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار: شرای بر وی (کشتی) کشیدند.
- * کاربرد ویژه فعل: فعل آغازین، فعل دعایی، کاربرد فعل ماضی با وند تصریفی «ب» و نیز کاربرد خاص فعل مجهول که این موارد در متن مشخص شده است.

۲. در عبارتهای زیر «مجاز»ها را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

- الف:** به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند: آب: مجاز از رود
- ب:** زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. **شمشیر:** مجاز از جنگ، شمشیر ابزار جنگیدن است.

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.
امیر از مرگ نجات یافته وارد خیمه شد و لباس‌هایش را عوض کرد.

۲. با توجه به عبارت «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف: مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصر مشکان

ب: «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده با کفایت و توانا، منظور بونصر مشکان است.

۳. گوینده عبارت زیر از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.
عزت نفس و پرهیز از پذیرفتن اموال شبهه‌ناک

۴. درباره مناسبیت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو	می‌فکن به روز جزا کار خود را
--------------------------------	------------------------------

تلمیح: به حدیث «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» در دنیا به اعمالتان رسیدگی کنید قبل از آنکه در قیامت به اعمالتان رسیدگی کنند. با این بخش از درس قاضی بست ارتباط مفهومی دارد: و حساب این نتوانم داد. قیامت سخت نزدیک است. در هر دو نمونه مفهوم رسیدگی به حساب خود در این دنیا و ترس از بازخواست قیامت دیده می‌شود.

شعر خوانی: زاغ و کبک^{۶۸}

نوع ادبی: تعلیمی

«زاغ و کبک» بخشی از مثنوی داستانی - روایی «تحفه الاحرار» اثر نورالدین محمد جامی، شاعر قرن نهم، است. موضوع اصلی این سروده توصیه به پرهیز از تقلید کورکورانه است.

۱. زاغی از آنجا که فراغی گزید	رخت خود از باغ به راغی کشید
-------------------------------	-----------------------------

قلمرو زبانی

زاغ: پرندۀ ای شبیه به کلاغ، نهاد/ فراغ: آسایش، رهایی/ گزید: بگزیند، مضارع التزامی/ راغ: سبزه‌زار، دامنۀ سبز کوه، مرغزار، امروزه کاربرد ندارد

قلمرو ادبی

بیت دو قافیه دارد: فراغی، راغی و گزید، کشید/ جناس: «زاغ، باغ، راغ» و «فراغ، راغ» توجه داشته باشید که: «ی ناشناس» در جناس تغییر ایجاد نمی‌کند/ رخت کشیدن: کنایه از کوچیدن/ زاغ: در این درس نماد انسان‌های مقلد است/ واج آرای: صامت «غ» و مصوّت «ا»

قلمرو فکری

زاغی برای اینکه فراغی بگزیند و به آرامش برسد از باغ به سبزه‌زاری کوچ کرد.

۱. وزن: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع)، قالب: مثنوی

عَرَضَه‌دِه مَخْزَنِ پَنهَان کوه	۲. دید یکی عَرَصَه به دامان کوه
----------------------------------	---------------------------------

قلمرو زبانی

یکی عرصه: مفعول / یکی: نشانهٔ ناشناس / عرصه: میدان گسترده، پهنه/ به: در / دامان کوه: ترکیب اضافی، گروه متممی / عرضه‌ده مخزن پنهان کوه: گروه مسندی، دو ترکیب اضافی، یک ترکیب وصفی، عرضه‌ده: عرضه‌دهنده، صفت فاعلی، جانشین اسم، حذف فعل (بود) به قرینهٔ معنایی

قلمرو ادبی

جناس: عرصه، عرضه / تشبیه: مشبه: عرصه، مشبه‌به: مخزن، دامنهٔ سبز کوه به گنجینه مانند شده است / واج آرای: مصوت «-»

قلمرو فکری

میدان گسترده‌ای را در دامنهٔ کوه دید، دامنهٔ پر از گل و سبزهٔ کوه نشان از گنج نهفته‌ای در دل کوه داشت. زیبایی‌های دشت مانند گنجینهٔ کوه بودند.

شاهد آن روضهٔ فیروزه‌فام	۳. نادره کبکی به جمال تمام
--------------------------	----------------------------

قلمرو زبانی

بیت: یک جملهٔ مستقل ساده با حذف فعل (بود) به قرینهٔ معنایی / نادره کبکی: گروه نهادی، ترکیب وصفی مقلوب / جمال تمام: گروه متممی، ترکیب وصفی / شاهد آن روضهٔ فیروزه‌فام: گروه مسندی، شاهد: بیننده، گواه، زیبارو، هستهٔ گروه، روضه: باغ، گلزار^۴، م.الیه، آن: صفت پیشین م.الیه، فیروزه‌فام، فیروزه‌ای‌رنگ، صفت پسین م.الیه /

قلمرو ادبی

تشبیه: زاغ مانند زیبارو / شاهد: شاهد: ایهام ۱. بیننده، گواه ۲. زیبارو / واج آرای: مصوت « »

قلمرو فکری

کبک کمیاب و بسیار زیبایی در آن گلزار (سبز) زندگی می‌کرد و محبوب آن باغ بود.

هم خطواتش متقارب به هم	۴. هم حرکاتش متناسب به هم
------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی

۲. «روضه» در اصل به معنی باغ و گلزار است. امروزه کاملاً تحوّل معنایی یافته و به معنی مرثیه است. روضه‌الشهدا نام کتابی بوده شامل مرثیه‌ها و اشعاری دربارهٔ امام حسین (ع).

بیت: دو جمله مستقل ساده، با حذف فعل (بود) به قرینه معنایی / هم...هم: پیوند هم‌پایه‌ساز / حرکاتش: گروه نهادی / متناسب به هم: مسند / خطوات: گام‌ها، جمع خطوه، اقدام، نهاد / متقارب به هم: هم‌گرا، مسند

قلمرو ادبی

آرایه ترصیع: واژه‌های دو مصراع دو به دو سجع متوازی‌اند / حرکات، خطوات: مراعات نظیر

قلمرو فکری

هم حرکات کبک متناسب بود و هم گام‌هایش هم‌گرا و زیبا بود. توجه کنید که شاعر با انتخاب واژه‌های آهنگین (مسجع) و ایجاد آرایه ترصیع راه رفتن متناسب و مسلط کبک را تداعی کرده است؛ یعنی به کمک آرایه مفهوم را رسانده است. این بیت تضاد راه رفتن زاغ و کبک را به روشنی نشان می‌دهد.

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را	و آن روش و جنبش هموار را
--------------------------------	--------------------------

قلمرو زبانی

بیت: دو جمله پیرو / چو: وقتی که / رفتار و روش: راه رفتن، هم‌خانواده / آن ره، آن رفتار، آن روش، آن جنبش (حرکت) هموار: گروه مفعولی، ترکیب وصفی، هموار: مناسب

قلمرو فکری

کلاغ وقتی آن راه رفتن و حرکت مناسب را دید...

۶. باز کشید از روش خویش پای	در پی او کرد به تقلید جای
-----------------------------	---------------------------

قلمرو زبانی

بیت: دو جمله پایه / پای باز کشیدن: کنایه از دست برداشتن، کنار گذاشتن / پی: متمم / جای کرد: فعل

قلمرو ادبی

پای باز کشیدن: کنایه از دست برداشتن، کنار گذاشتن / پا: ایهام ۱. عضوی از بدن ۲. مفهوم کنایی پا باز کشیدن در معنی منصرف شدن / پای، پی، پای، جای: جناس

قلمرو فکری

زاغ روش راه رفتن خود را کنار گذاشت و از کبک تقلید کرد.

۷. بر قدم او قدمی می کشید	وز قلم او رقمی می کشید
---------------------------	------------------------

--	--	--

قلمرو ادبی

بیت: ترصیع دارد، تقابل سجع‌های متوازی / می‌کشید: مصراع اول (برمی‌داشت، حرکت می‌داد)، مصراع دوم: (رسم می‌کرد)، جناس همسان / بر قدم کسی قدم کشیدن، از قلم کسی رقم کشیدن: کنایه از تقلید کورکورانه کردن / قلم، رقم، می‌کشید: مراعات‌نظیر / قدم، قلم: جناس ناهمسان، مجاز / قلم: ایهام تناسب ۱. وسیله نوشتن، نقش ۲. ساق پا، در این معنی با قدم تناسب دارد / واج آرایبی: صامت «ق»، مصوت «ی»

قلمرو فکری

معنی و مفهوم هر دو مصراع کنایه از تقلید کورکورانه است.

۸. در پی‌اش القصّه در آن مرغزار	رفت بر این قاعده روزی سه چار
---------------------------------	------------------------------

قلمرو زبانی

القصّه: قید / پی‌اش، مرغزار: گروه متممی، مرغزار: چمنزار، علفزار، مرغ: علف بلند و پیچ در پیچ / این قاعده: این روش، گروه متممی / روزی سه چار: ترکیب وصفی مقلوب، سه چار: عدد تقریب، قید

قلمرو فکری

خلاصه، کلاغ چند روزی در آن چمنزار از شیوه راه رفتن کبک تقلید کرد.

۹. عاقبت از خامی خود سوخته	رهروی کبک نیاموخته
----------------------------	--------------------

قلمرو زبانی

عاقبت، از خامی خود سوخته، رهروی کبک نیاموخته: قید / رهروی: راه رفتن

قلمرو ادبی

خامی: کنایه از بی‌تجربگی / سوخته: کنایه از ضرر دیده / خامی، سوخته: تضاد / از خامی سوختن: پارادوکس / واج آرایبی: «خ»

قلمرو فکری

سرانجام کلاغ از بی‌تجربگی و نادانی خود ضرر کرده و راه رفتن کبک را نیز نیاموخته... موقوف‌المعانی با بیت دهم

مانند غرامت‌زده از کار خویش	۱۰. کرد فراموش ره و رفتار خویش
-----------------------------	--------------------------------

قلمرو زبانی

فراموش کرد: فعل / ره و رفتار خویش: دو ترکیب اضافی، گروه مفعولی و معطوف / ماند: معادل فعل اسنادی «شد» / غرامت‌زده: صفت مفعولی، زیان‌دیده، تاوان‌زده، پشیمان، مسند

قلمرو فکری

شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از کار خود (تقلید از کبک) پشیمان شد.

درک و دریافت

۱. این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

لحن داستانی - روایی؛ آهنگ نرم و ملایم خوانش داستان تا پایان داستان ادامه دارد.

۲. با توجه به قلمرو فکری شعر درباره ریشه‌های پیامدهای نابه‌جا و کورکورانه گفت‌وگو کنید.

تقلید کورکورانه موجب می‌شود شخص تقلیدکننده به تدریج به انسانی بی‌هویت و وابسته تبدیل شود.

ای دو صد نفرین بر این تقلید باد «مثنوی»	خلق را تقلیدشان بر باد داد
--	----------------------------